

درآمدی بر قاعده فقهی الساقط لایعود

سید محمد حسینی،^۱ معین غلامعلی پور،^۲ فاطمه نجیب زاده^۳
(تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۶/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۷)

چکیده

یکی از قواعد کمتر شناخته شده‌ای که با وجود کاربرد آن در فقه، حقوق و اصول فقه، در کتب قواعد فقه کمتر به آن پرداخته شده است، قاعده فقهی «الساقط لایعود» می‌باشد. تعبیر به‌کاررفته در مورد این قاعده و نیز موارد کاربرد آن در متون فقهی امامیه و اهل سنت، حاکی از نوعی پراکندگی در مورد آن است، این پراکندگی ضرورت پژوهش در این زمینه را دوچندان می‌کند؛ چراکه این قاعده می‌تواند در مسائل فقهی و حقوقی کاربردهای خاص خود را داشته باشد و کمک شایانی به حل مسائل مستحدثه و نوظهور مبتلابه نماید. پژوهش حاضر با روش توصیفی-تحلیلی و استفاده از منابع کتابخانه‌ای، مبتنی بر بررسی چهار معنای احتمالی است که از سوی فقها در ارتباط با قاعده الساقط مطرح شده است که عبارتند از: ۱- عدم بازگشت نوع و سنخ شیء ساقط شده؛ ۲- عدم بازگشت عین و شخص شیء ساقط شده؛ ۳- عدم بازگشت عین یا سنخ شیء ساقط شده در زمان ساقط بودن؛ ۴- عدم بازگشت حقوق ساقط شده که ادله اثبات و یا نفی هر یک و همچنین مستثنیات هر مورد بحث و بررسی شده است و هم‌چنین درباره قاعده زوال مانع و الساقط مطرح شده است که قاعده زوال مانع در جایی جریان دارد که مقتضی حکم موجود است، لکن به سبب حدوث مانعی، مقتضی قابلیت اثرگذاری نخواهد داشت و حکم تنها پس از زوال مانع جاری خواهد شد، لکن قاعده الساقط در جایی مطرح است که مقتضی حکم معدوم بوده و به هیچ عنوان

۱. دانشیار دانشگاه تهران (نویسنده مسئول) / hoseini.sm@ut.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه تهران / moein.gh.alipour@ut.ac.ir

۳. دانشجوی دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد /

fatemehnajibzadeh@yahoo.com

حکم ساقط شده به دلیل فقدان مقتضی قابل اعاده نخواهد بود و در تردید میان جریان قاعده الساقط و المانع، غالباً قاعده المانع قابل جریان خواهد بود، چراکه منشأ تردید در حقیقت همان شک در این مورد است که آن مانع، تنها از تأثیر مقتضی منع می‌کند یا علاوه بر آن، مقتضی را نیز باطل می‌کند و اجازه بازگشت مقتضی را نمی‌دهد، مگر در صورتی که سببی جدید باشد. مورد اول متیقن است و مورد دوم مشکوک است و اصل بر عدم مورد دوم است.

کلیدواژه‌ها: الساقط لا یعود، زوال مانع، عدم اعاده معدوم، قاعده فقهی.

طرح مسئله

قواعد فقهی یکی از منابع و ادله استنباط احکام شرعی در مسائل مستحدثه و جدید هستند و با اینکه این قواعد در بسیاری از ابواب و مسائل فقهی کاربرد دارند، اما هم‌چنان در حوزه آموزشی و پژوهشی ما جایگاه خود را پیدا نکرده‌اند. یکی از این قواعد، قاعده الساقط است که در کتب گوناگون فقهی با عنوان قاعده «الساقط لا یعود» از آن تعبیر شده است.

بر اساس این قاعده، اگر کسی حقی را از خود ساقط نماید و یا حکمی اسقاط شود، مورد ساقط شده همانند مورد معدوم بوده و قابل بازگشت نخواهد نبود؛ مانند آنکه شخصی دینی را به عهده دارد و دائن شخص مدیون را از دینی که در ذمه اوست مبرا می‌نماید، در این صورت این دین که در واقع حق دائن بوده پس از آنکه وی آن را از خود اسقاط کرد، در حکم معدوم خواهد بود و او دیگر حق رجوع به آن را نخواهد داشت و این حق قابل اعاده نخواهد بود.

احتمالاتی در ارتباط با معنای قاعده الساقط ذکر شده است که عبارتند از: ۱- عدم بازگشت نوع و سنخ شیء ساقط شده؛ ۲- عدم بازگشت عین و شخص شیء ساقط شده؛ ۳- عدم بازگشت عین یا سنخ شیء ساقط شده در زمان ساقط بودن؛ ۴- عدم بازگشت حقوق ساقط شده و هم‌چنین ادله‌ای برای اثبات قاعده الساقط در میان کلام فقها وجود دارد، از جمله: استحاله تخلل عدم در شخص واحد و قاعده‌ای عقلی که عود و بازگشت یک چیز مبتنی بر بقای آن چیز است و اعتبار نمودن بقای یک چیز در فرض سقوط آن، اعتبار متناقضین خواهد بود که دلالت بر اثبات قاعده الساقط دارد و هم‌چنین مفاد آیه ۱۸۷ سوره بقره و دو موثقه نیز از منظر مصداقی، قابل صدق بر قاعده الساقط است.

در مورد رابطه الساقط و زوال مانع نیز باید بیان نمود که به طور کلی قاعده زوال مانع در جایی جریان دارد که مقتضی حکم موجود است، لکن به سبب حدوث مانعی، مقتضی قابلیت اثرگذاری نخواهد داشت و حکم تنها پس از زوال مانع جاری خواهد شد، اما قاعده الساقط در جایی مطرح است که مقتضی حکم معدوم بوده و به هیچ عنوان حکم ساقط شده به دلیل فقدان مقتضی قابل اعاده نخواهد بود. پژوهش حاضر پس از بررسی معانی احتمالی قاعده الساقط در صدد پاسخ‌دهی به این مطالب است که به راستی از میان چهار احتمال مطروح در خصوص قاعده الساقط کدام موارد معنای صحیح و مد نظر فقها بوده‌اند و هم‌چنین ادله اثبات این قاعده، کدام معانی احتمالی را اثبات و کدام را نفی می‌کنند و هم‌چنین در موارد تردید میان موارد جریان قاعده زوال مانع و قاعده الساقط، اصل بر جاری شدن کدام قاعده خواهد بود و دلیل حکم نمودن به قاعده مدنظر در مورد مذکور چیست و هم‌چنین موارد استثناء بر قاعده الساقط شامل چه مواردی است و این قاعده در کدام ابواب فقهی مورد استناد فقهای عظام واقع شده است.

توضیح مفردات قاعده

۱. ساقط و مُسَقَط

ساقط از واژه «سقط» مأخوذ شده است، در تعریف واژه «سقط» آمده است: «سقط به معنای فروافتادن چیزی از دست کسی است و معنای متعدی آن به معنای فرو انداختن چیزی آن‌گونه که شتر، بچه‌اش را سقط نماید و به معنای چشم‌پوشی از حق توسط صاحب حق است» (ابن‌منظور، ۱۴۱۴ق، ۷/۳۱۶). اما نفس کلمه ساقط صفتی برای موصوف محذوف و در لغت به معنای چیزی است که از بالا به پایین افتاده باشد و در فقه به معنا حکم یا تصرف و یا حقی است که تمام شده و صاحبش آن را از خود اسقاط نموده است و غریب از آن مبراً گشته است (غزی، ۱۴۲۴ق، ۵/۸؛ ابن‌نجیم مصری، ۱۴۱۹ق، ۳۱۸).

مُسَقَط، اسم مفعول از فعل ثلاثی مزید «يُسَقَطُ» است و مراد از آن حق و یا حکمی است که معدوم و متلاشی شده (المسقط یکون متلاشياً) و متلاشی نیز به معنای معدوم و زایل است و زمانی که چیزی زایل می‌شود دیگر دارای اثر نخواهد بود و بنابراین هرگاه شخصی حق یا حکمی را از خود ساقط نماید، آن حق یا حکم در اصطلاح فقه، مسقط نامیده می‌شود که دیگر قابلیت اثرگذاری نخواهد داشت و قابل بازگشت نیست. مانند اینکه قاذف به مقذوف

تهمت می‌زند و در این هنگام حد زدن بر قاذف واجب می‌شود، اما بعد از مدتی مقذوف او را عفو می‌کند و حد از قاذف برداشته می‌شود و آن حد، حکم شیء متلاشی را دارد که از بین رفته باشد، و دیگر قابلیت اثرگذاری ندارد و لذا اگر مقذوف بعد از مدتی پشیمان شود و خواستار اعاده حد باشد، این حد مسقط قابل اعاده نخواهد بود (غزی، ۱۴۲۴ق، ۵۹۸/۱۰؛ جابی، ۱۴۲۴ق، ۵۱؛ ابن نجیم مصری، ۱۴۱۹ق، ۳۱۶؛ ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ۳۱۶/۷؛ حمیری، ۱۴۲۰ق، ۱۱۵/۵).

به اعتقاد برخی کلمه ساقط در قاعده به خودی خود، شامل کلیه حقوق، واجبات، تصرفات و احکامی که قابلیت سقوط داشته باشند می‌شود و این سقوط، به سبب مُسْقَطی است که بر آنها عارض می‌شود (علی جمعه، ۱۴۲۷ق، ۷۱). به تعبیر برخی دیگر، ساقط در آن موارد صفتی برای موصوف محذوف است که عبارت است از حکم، حق و یا تصرفی مباح که دچار سقوط و یا اسقاط شده است. اسقاط نیز ممکن است توسط مکلف صورت بگیرد و یا اسقاط از نوع اسقاط شرعی باشد که بعد از ساقط شدن در هر دو قسم، دیگر راهی برای اعاده و برگشت آن حکم و حق و یا تصرف نخواهد بود مگر اینکه سببی جدید وجود داشته باشد که بعد از آمدن آن سبب، مثل آن حکم، حق و یا تصرف قابل اعاده است نه عین آن (غزی، ۱۴۲۴ق، ۳۶۹/۱).

برای اسقاط حق طرق متنوعی وجود دارد که از جمله ساقط نمودن صریح مانند ابراء مدیون توسط دائن از دینی که در ذمه مدیون است و ساقط نمودن با التزام یا ساقط نمودن به وسیله اشاره یا ساقط نمودن به واسطه دلالت (غزی، ۱۴۲۴ق، ۳۱۷/۱).

۲. لا

«لا» اقسامی دارد که در این قاعده حرف نفی است که «برای منفی کردن فعل مضارع و جلوگیری از اثرگذاری آن به کار می‌رود» (جوهری، ۱۴۱۰ق، ۲۵۵/۶).

۳. یعود

«یعود» فعل مضارع از «عود» به معنای برگشتن و رجوع کردن است؛ این برگشتن ممکن است با قول باشد و یا با فعل (حسینی زبیدی، ۱۴۱۴ق، ۱۳۳/۵؛ حمیری، ۱۴۲۰ق، ۱۳۴/۵؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق، ۵۹۳). در محل بحث ما، از آنجا که با لای نافیه همراه شده است،

به معنای بازگشت ناپذیری حق یا حکم و یا تصرفی است که صاحبش، آن را از خود اسقاط نموده است و بنابراین آن حق قابل برگشت نخواهد بود (غزی، ۱۴۲۴ق، ۸/۵).

احتمالات مختلف پیرامون مفاد قاعده «الساقط لا یعود»

اگرچه در توضیح قاعده به عبارات بسیطی بسنده شده و به تحلیل و موشکافی موارد کاربرد آن پرداخته نشده است، اما به اعتقاد نگارندگان، از بررسی موارد کاربرد قاعده و استدلالهایی که بر آن ذکر می شود که خود حاکی از نوعی اضطراب و آشفتگی است، به دست می آید که فقها معنای یکسانی را از این قاعده مدنظر ندارند. اما به هر حال با دقت و تحلیل میان چهار احتمال یا معنا برای قاعده الساقط به شرح ذیل مطرح کرد:

۱. معنای اول

عدم بازگشت نوع و سنخ شیء ساقط شده (رک: ایروانی، ۱۴۰۶ق، ۸۷/۱). در این احتمال، عدم بازگشت نوع و سنخ شیء ساقط شده مدنظر است؛ به این معنا که وقتی چیزی ساقط شد، دیگر چیزی از آن نوع، باز نمی گردد مگر با سببی جدید. به عبارت دیگر، در این نظر، وقتی چیزی ساقط شد، حتی مثل آن نیز عود نمی کند و بازگشت آن منوط به سبب جدیدی است؛ برعکس قاعده زوال مانع که با همان مقتضی سابق، مثل ممنوع، عود می کند و نیازی به سبب جدید نیست. ذکر تعبیر «الا بسبب جدید» در ادامه قاعده، با این معنا تناسب دارد، به عنوان مثال در مبحث خیار غبن، یکی از مسقطات خیار تصرفاتی است که موجب خروج عین از ملکیت مشتری شود و حال سؤال این است که آنچه از ملک مشتری خارج شده دومرتبه یا به واسطه رفع مانع به ملکیت مشتری برمی گردد؟ به عبارت دیگر آیا مشتری مغبون در این صورت حق فسخ دارد؟ به نظر بهتر است بگوییم در این فرض مشتری حق فسخ ندارد، چراکه به مجرد خروج مبیع از ملک مشتری، بیع واقع شده بین فروشنده و مشتری لازم گشته و خیار او ساقط شده است و بعد از لزوم و استقرار بیع و سقوط خیار مغبون، او دومرتبه حق فسخ نخواهد داشت، پس خیار او قابل بازگشت نخواهد بود و ثبوت خیار در این حالت قطعاً نیاز به سبب جدیدی دارد که این بحثی دیگر است (انصاری، ۱۴۱۵ق، ۱۹۰/۵).

۲. معنای دوم

عدم بازگشت عین و شخص شیء ساقط شده (ر.ک: خمینی، ۱۴۲۱ق، ۲۷۶/۱). در این احتمال، عین شخصی و وجود متشخص یک چیز مدنظر است و با این مبنا می توان گفت که قاعده الساقط مخصوص مواردی است که وجود متشخص یک چیز (عین آن) موضوعیت داشته باشد و مثل آن کفایت از آن نکند. در این صورت می توان گفت «الساقط لایعود، کما ان المعدوم لایعود، و العائد مثله لایعینه». بنابراین، ذکر تعبیر «کما ان المعدوم لایعود» در ادامه قاعده، با معنای دوم تناسب دارد^۴. به عبارت دیگر، استحاله اعاده ساقط، در مورد اعاده حقیقی است نه اعاده عنوانی؛ یعنی ساقط، حقیقتاً باز نمی گردد ولی عنواناً ممکن است برگردد. «فان الساقط لایعود حقیقه لا عنواناً» (غروی اصفهانی، ۱۴۱۹ق، ۲۱۹/۱) ظاهراً مقصود ایشان همین نکته است که وجود شخصی و عینی ساقط شده محال است که بازگردد ولی وجود عنوانی آن، یعنی فرد دیگری که مشابه فرد ساقط شده بوده و با همان عنوان نامیده می شود قابل بازگشت است.

به عنوان مثال در مبحث اسقاط دین از ذمه مدیون، درباره عدم بازگشت پذیری دین در ذمه مدیون، برخی از فقها معتقدند که ذمه با تشخیص به اطراف آن متشخص و متعین می شود و قوام آن قائم به اطراف آن یعنی دائن، مدیون و دین است و با ساقط شدن ذمه، تشخیص و تعین اطراف آن نیز از بین می رود و بازگشت تشخیص ذمه ساقط شده غیرمعقول خواهد بود، بنابراین با سقوط دین یا ما فی الذمه، ذمه ای وجود نخواهد داشت تا دین بدان قابل اعاده باشد و علاوه بر این امر، تخلل عدم در شخص واحد محال خواهد بود و بنابراین اعاده مجدد معدوم (دین) ممتنع خواهد بود (غروی اصفهانی، ۱۴۱۹ق، ۲۱۹/۱؛ حسینی روحانی، ۱۴۱۲ق، ۳۱۳/۱۵).

۴. بر همین مبنا مرحوم امام خمینی معتقد است اعاده معدوم و اعاده ساقط در جایی محال است که امر ساقط و معدوم شده، امری جزئی و طبیعت متشخص به قید تشخیص و متخصص به خصوصیات و اضافات باشد، از جمله آنچه در ذمه است که با تشخیص اطراف و اضافات، متشخص می گردد و با ساقط شدن آن بازگشتش عاقلانه نیست (خمینی، ۱۴۲۱ق، ۲۷۶/۱).

۳. معنای سوم

عدم بازگشت عین یا سنخ شیء ساقط شده در زمان ساقط بودن. به نظر نویسندگان این احتمال نیز می‌تواند مطرح گردد که اگر حکم یا حقی ساقط شده باشد، و حتی در صورتی که مانع برطرف شده یا سبب جدیدی برای آن ایجاد شده و موجب شود که مثل آن دوباره پدید بیاید، اما بازگشت حکم یا حق، از زمان پیدایش سبب جدید است و عطف به ماسبق نگشته و شامل زمان قبل از آن نمی‌شود. برای نمونه اگر زنی در فروردین ماه ناشزه گردد، حق نفقه‌اش ساقط می‌شود و در صورتی که در ابتدای اردیبهشت ماه به اطاعت برگردد و حکم به بازگشت نفقه داده شود، اما این بازگشت تنها از ابتدای اردیبهشت است و قطعاً شامل فروردین ماه نمی‌شود؛ زیرا نفقه فروردین او در زمان نشوز ساقط بوده و دوباره بازمی‌گردد. پس حتی در صورت تمکین و رفع نشوز امکان درخواست نفقه معوقه زمان نشوز امکان‌پذیر نیست، چراکه آن حق ساقط شده و با رفع مانع اعاده نمی‌گردد (کاشف-الغطاء، ۱۳۵۹ق، ۱/۳۷). مضافاً لازم به ذکر است که عدم بازگشت نفقه معوقه فروردین ماه در زمان نشوز به خاطر حاکمیت قاعده الساقط لایعود است و استحقاق نفقه از اردیبهشت به بعد که نشوز رفع گردیده به خاطر حاکمیت قاعده زوال مانع است یا مثال کارگری که در مدت قرارداد بدون دلیل موجه از حضور در محل کار و انجام تعهدات خودداری ورزیده و از طرف کارفرما برای او ترک کار صورت گرفته و قرارداد او منفسخ گردیده، قطعاً اجرت آن مدت ساقط گردیده و با بازگشت مجدد به کار نمی‌تواند درخواست اجرت المثل آن ایام را داشته باشد، هرچند از لحظه بازگشت به کار، اجرت او دوباره مستقر می‌گردد.

۴. معنای چهارم

عدم بازگشت حقوق ساقط شده. در کتاب تحریرالمجله ذیل ماده ۵۱ با عنوان «الساقط لا یعود کما ان المعدوم لا یعود»، به شکل احتمال مطرح شده است که شاید ملحوظ در این قاعده، قضیه حقوق ساقط شده باشد، صاحب تحریرالمجله در این باره می‌فرماید: «اگر شخص دائن، مدیون را از دینی که در ذمه‌اش مبراً نماید، دین ساقط شده قابل بازگشت نخواهد بود، هرچند که مدیون به بازگشت آن راضی بوده باشد و یا آنکه از ابتدای امر به اسقاط دین راضی نباشد، بر خلاف توهمی که برخی از فقهاء نموده‌اند مبنی بر اینکه اسقاط دین مشروط به رضایت مدیون است، اما این نظریه دچار ضعف است، چراکه دین حقی مستقل برای دائن است و مدیون ارتباطی در ثبوت و اسقاط آن ندارد، همان‌گونه که اجسام مادی معدوم قابل

برگشت نیستند و زمانی که درخت معینی معدوم می‌شود، بازگشت اصل و ذات آن درخت ممکن نخواهد بود» (کاشف‌الغطاء، ۱۳۵۹ق، ۳۶/۱).

از آنجا که هر یک از احتمالات فوق می‌تواند مقصود از عبارت باشد، برای تعیین آن باید به شواهد کلام گوینده رجوع کرد و اما صحت هر یک از این احتمالات منوط به بررسی ادله آن است که در ادامه می‌آید.

ادله اثبات قاعده «الساقط لا یعود»

غیر از بنای عقلا گاهی در اثبات قاعده «الساقط لا یعود» و در مورد علت عدم اعاده ساقط در این قاعده به استحاله تخلل عدم در شخص واحد استناد شده است (غروی اصفهانی، ۱۴۱۹ق، ۲۲۰/۱)؛ زیرا عود و بازگشت مستلزم «این همانی» [بین ذاهب و عائد] است و چنین چیزی با تخلل عدم معقول نیست (میلانی، ۱۳۹۵ق، ۱۶۴). مقصود از تخلل عدم در اینجا فاصله انداختن عدم بین عائد و ذاهب و به‌طور کلی بین موجود قبلی و بعدی است به این معنا که شیء پس از وجود داشتن معدوم شود و دوباره به وجود بیاید. حتی برخی اعاده معدوم را نیز به همین جهت محال دانسته‌اند (غروی اصفهانی، ۱۴۱۹ق، ۲۱۹/۱) که می‌تواند نشان از این باشد که هر دو قاعده الساقط و قاعده المعدوم از فروع قاعده استحاله تخلل عدم در شخص واحد هستند.

در مواردی نیز به این مطلب استناد شده که عود و بازگشت یک چیز مبتنی بر بقای آن چیز است (ولو اعتباراً) و اعتبار کردن بقای یک چیز در فرض سقوط آن، اعتبار متناقضین است (غروی اصفهانی، ۱۴۱۹ق، ۲۲۰/۱؛ میلانی، ۱۳۹۵ق، ۱۶۵). با این توضیحات می‌توان گفت که حتی اگر در این موارد، بازگشت یک چیز فرض شود، آن چیزی که برگشته غیر از آن چیزی است که از بین رفته است و آن چیزی که از بین رفته، حقیقتاً بازنگشته است: «الذاهب لا یعود والعائد شخص آخر» (ایروانی، ۱۴۰۶ق، ۸۷/۱).

هم‌چنین می‌توان به آیه ۱۷۸ سوره بقره اشاره نمود که برخی از فقها در خصوص مقصود آیه فرموده‌اند اگر ولی دم پس از آنکه از قصاص قاتل گذشت نمود و یا آنکه دیه مقتول را دریافت کرد، دچار تعدی شده و قاتل را بکشد دچار عذابی دردناک در آخرت خواهد شد و در دنیا نیز به مجازات دچار می‌شود و بنابراین طبق این آیه، کشتن قاتل پس از عفو و یا دریافت دیه، سبب قصاص ولی دم می‌شود و این حکم بدان دلیل است که با عفو از

قصاص و یا صلح بر دیه، حق قصاص ساقط شده و قابل برگشت نخواهد بود و این مورد مطابق با قاعده الساقط لا یعود است (جصاص، ۱۴۰۵ق، ۱/۱۸۷؛ شافعی، ۱۴۱۲ق، ۱/۲۷۶؛ ابن عربی، بی تا، ۱/۷۰؛ مقدس اردبیلی، بی تا، ۶۶۹). هم چنین برای اثبات قاعده الساقط لا یعود به روایاتی نیز اشاره شده است، از جمله: موثقه سماعه^۵ که طبق این روایت سماعه از امام علیه السلام درباره فردی پرسید که بر شخص دیگری افتراء زده بود و شخص دوم از حق خویش نسبت به او گذشت نمود و پس از عفو اراده اجرای حد قذف کرد^۶. امام علیه السلام فرمود: او حق اجرای حد قذف را پس از عفو و گذشت ندارد. این روایت از حیث سندیت موثق بوده و بر حجیت قاعده الساقط لا یعود دلالت دارد، چرا که پس از اسقاط حد قذف به وسیله عفو، اعاده اجرای حد ممکن نخواهد بود (مجلسی، ۱۴۱۰ق، ۱۸/۷۱). هم چنین در موثقه ابی بصیر^۷ در تفسیر آیه ۱۸۷ سوره بقره بیان شده است که ابی بصیر از امام صادق علیه السلام در ارتباط با تفسیر آیه «فَمَنْ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ» سؤال نمود و حضرت علیه السلام در پاسخ فرمودند: «فردی که دیه را پذیرفته و یا بر آن مصالحه نموده است، اگر پس از آن قاتل را مثله کند و یا او را به قتل برساند، خداوند به او وعده عذابی دردناک داده است.» بر طبق این روایت، ساقط نمودن حق قصاص توسط ولی دم در مقابل دریافت دیه سبب عدم اعاده اجاره قصاص بر قاتل می گردد و اگر ولی دم پس از دریافت دیه، قاتل را بکشد یا مثله نماید دچار عذاب اخروی شده و حق قصاص به سبب قاعده الساقط قابل بازگشت نخواهد بود (جصاص، ۱۴۰۵ق، ۱/۱۸۷؛ شافعی، ۱۴۱۲ق، ۱/۲۷۶؛ ابن عربی، بی تا، ۱/۷۰؛ مقدس اردبیلی، بی تا، ۶۶۹).

۵. عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَىٰ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ عَنْ زُرْعَةَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ الرَّجُلِ يَفْتَرِي عَلَى الرَّجُلِ فَيَعْفُو عَنْهُ ثُمَّ يَرِيدُ أَنْ يَجْلِدَهُ بَعْدَ الْعَفْوِ قَالَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَجْلِدَهُ بَعْدَ الْعَفْوِ.

۶. ماده ۱۰۱ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲: گذشت باید منجز باشد و به گذشت مشروط و معلق در صورتی ترتیب اثر داده می شود که آن شرط یا معلق علیه تحقق یافته باشد. هم چنین عدول از گذشت، مسموع نیست.

۷. الصَّادِقُ علیه السلام هُوَ الرَّجُلُ يَقْبَلُ الدِّيَةَ أَوْ يُصَالِحُ ثُمَّ يَجِيءُ بَعْدَ ذَلِكَ فَيَمْتَلُ أَوْ يَقْتُلُ فَوَعَدَهُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا.

بررسی و ارزیابی ادله

در مورد اصل عدم عود در فرض شک، می‌توان استصحاب سقوط را نیز بدان افزود، اما باید توجه داشت که این دو دلیل، در جایی مطرح می‌شوند که ادله قبلی که نوعاً ادله عقلی هستند پذیرفته نشوند و صرفاً در فرض شک معتبرند، چراکه: «الاصل دلیل حیث لا دلیل». اما در مورد سایر ادله به نظر می‌رسد که این استدلالهای عقلی در اثبات عدم عود ساقط صرفاً در مورد معنای دوم قاعده (عدم بازگشت عین و شخص شیء ساقط شده) صادق هستند و نه سایر معانی. این مطلب وقتی به درستی آشکار می‌شود که دانسته شود این استدلال در مورد عود ممنوع نیز صادق است. در قاعده زوال مانع نیز آنچه عود می‌کند خود ممنوع نیست، بلکه فردی دیگر از همان نوع و مثل آن است نه عین آن. در حالی که معمولاً مقصود فقها از به‌کار بردن قاعده الساقط آن است که حتی مثل آن نیز عود نمی‌کند، برعکس قاعده زوال مانع که مثل آن عود می‌کند (ر.ک: عابدی سرآسیا، ۱۳۹۴ ش، ۱۷۴). با این بیان روشن می‌شود که تفاوت نهادن میان دو قاعده الساقط و المانع به ابطال مقتضی و عدم آن اظهر است که در صورت اول مورد قاعده الساقط است و حتی مثل آن نیز عود نمی‌کند، مگر به سبب جدید، ولی در صورت دوم مورد قاعده المانع است و با همان مقتضی سابق مثل آن عود می‌کند و نیازی به سبب جدید نیست.

به نظر می‌رسد بهترین دلیل برای اثبات قاعده الساقط به معنای اول (عدم بازگشت نوع و سنخ شیء ساقط شده)، دلیل عقلی مرتبط با اجزای علت تامه است؛ به این شکل که وقتی حدوث امری به جهت ایجاد خلل در مقتضی، شرایط یا اجزاء موجب سقوط حکم می‌گردد، با زوال آن امر، حکم ساقط شده بازمی‌گردد؛ چراکه برطرف شدن آن امر، موجب تحقق علت تامه نمی‌گردد و پیدایش معلول بدون تحقق علت تامه آن محال است. برعکس برطرف شدن مانع در قاعده المانع، که با رفع آن اجزای علت تامه کامل شده و علت تامه تحقق می‌یابد و در فرض تحقق علت تامه، وجود معلول (حکم) ضروری است.

برای اثبات قاعده الساقط به معنای سوم (عدم بازگشت عین و سنخ شیء ساقط شده در زمان ساقط بودن) نیز می‌توان به استحاله اجتماع نقیضین استناد جست، زیرا اگر بپذیریم که شیء ساقط شده در همان زمان سقوط دوباره برگردد، به این معناست که یک شیء در زمانی که معدوم است (زمان سقوط) موجود باشد و این، اجتماع نقیضین بوده و محال است.

برای معنای چهارم (عدم بازگشت حقوق ساقط شده) به طور مستقل دلیلی مشاهده نشد و فقها نیز با این مطلب هم چون مسلمات برخورد کرده اند و بر این اساس شاید بتوان آن را اجماعی تلقی کرد. البته برخی از فقها از قابل مطالبه بودن برخی حقوق پس از اسقاط صحبت کرده اند، اما با کمی دقت دانسته می شود که مقصود آنها این بوده که اساساً این حقوق به طور کلی اسقاط نشده و اسقاط ذی حق شامل آنها نگشته است. برای نمونه شهید ثانی معتقد است اگر حق از اموری باشد که از نظر زمان متجدد است (نظیر حق قسمت برای زوجه، و حق اسکان در موضعی معین) اسقاط آن، تنها شامل مقداری که در زمان اسقاط ثابت شده می گردد نه آنهایی که در زمانهای بعدی ایجاد می شوند و از این رو ذی حق می تواند در زمانهای بعدی حق مربوط به آن را مطالبه کند (شهید ثانی، ۱۴۱۰ق، ۱۰/۱۴۴)، به تعبیر برخی دیگر، اگر حق بسیط باشد به طور کلی ساقط می شود و قابل مطالبه نیست؛ اما اگر از نظر افراد، زمان و... انحلالی باشد، اسقاط یکی از افراد آن، به معنای اسقاط سایر افراد نیست و از این رو سایر افراد آن قابل مطالبه اند.

ارتباط قاعده «الساقط لا یعود» با قاعده «إذا زال المانع عاد الممنوع»

یکی از قواعد مرتبط با قاعده «الساقط لا یعود» قاعده فقهی «بازگشت ممنوع» است، اما کاملاً عکس این قاعده است که در کتب فقهی از آن با عنوان «إذا زال المانع عاد الممنوع» یاد شده است. ابن نجیم مصری در این زمینه می نویسد: «اگر مقتضی حکم موجود باشد و حکم معدوم باشد از باب قاعدة المانع است و اما اگر مقتضی معدوم باشد از باب قاعده الساقط است» (ابن نجیم مصری، ۱۴۱۹ق، ۳۱۹). بنابراین، سقوط در این قاعده به معنی انعدام و زوال مقتضی حکم است که باعث انعدام حکم می شود و این با قاعده زوال مانع فرق دارد، چراکه در آنجا صرفاً به خاطر وجود مانع به ممنوع عمل نمی شود، ولی مقتضی هم چنان باقی است و مثلاً در کلیت نفقه زوجه اگر مقتضی نفقه را مانند ماده ۱۱۰۲ قانون مدنی عقد بدانیم، مقتضی آن باقی و نشوز مانع است که اگر اطاعت کند، نفقه به خاطر وجود مقتضی از زمان رفع مانع برمی گردد که این با قاعده المانع همخوانی دارد و اما اگر مقتضی را تمکین بدانیم مقتضی در مدت نشوز معدوم می گردد و مشمول قاعده الساقط می شود (الباحسین، ۱۴۲۰ق، ۵۳۸).

پس در قاعده «الساقط لا يعود» مقتضی از همان ابتدا معدوم است و قابل برگشت نیست، مانند زمانی که فردی کسی را بری‌الذمه می‌کند و پس از مدتی قصد دارد که از حق خود که نسبت به فردی که مدیون است رجوع نماید، در حالی که او را ابراء نموده است، در این مورد چون با ابراء مدیون، حق را از خود ساقط نموده است، فلذا دیگر حق رجوع به مدیون را ندارد و حق او ساقط شده و قابل برگشت نخواهد بود (زرقاء، ۱۴۰۹ق، ۱۹۲/۱).

حلی در مورد بازگشت ممنوع در صورت زوال مانع اذعان دارند که «حضانت از باب ارفاق به طفل است و اگر مادر ازدواج کند، به واسطه اشتغال به همسر جدید و حقوق او مانعی ایجاد می‌شود و مادر از حضانت طفل خارج می‌شود و ای بسا حضانت طفل نیز موجب منع همسر از برخی حقوقش شود و از این رو حضانت ساقط می‌گردد. اما در صورت طلاق، مانع برطرف شده و مقتضی خالی از معارض می‌شود و از این رو حکمش ثابت می‌گردد که مطلب دلالت بر قاعده المانع دارد» (حلی، ۱۴۱۳ق، ۳۰۹/۷). البته به نظر می‌رسد باید از یک سو اجزا و شرایط را نیز به مقتضی افزود و از سوی دیگر در کنار نبودن مقتضی، از ابتدا، اجزا و شرایط از بین رفتن آنها (به سبب رافع و قاطع) را نیز مدنظر قرار داد.

توضیح اینکه یکی از ادله قاعده «بازگشت ممنوع در صورت زوال مانع» دلیل عقل بر کامل شدن اجزای علت تامه است (ر.ک: عابدی سرآسیا، ۱۳۹۴ش، ۱۷۲) و اجزای علت تامه عبارتند از: تحقق مقتضی، وجود شرایط (و اجزا) و عدم مانع. بنابراین، باید عبارات فوق را این گونه تصحیح و تکمیل کرد که اگر حدوث امری به جهت ایجاد خلل در مقتضی، شرایط یا اجزاء موجب سقوط حکم می‌گردد، با زوال آن امر، حکم ساقط شده باز نمی‌گردد. به عبارت دیگر، گاهی تمامی اجزا و شرایط محقق شده‌اند و مقتضی، آماده تأثیرگذاری است و اما با حادث شدن مانع، علاوه بر اینکه از تأثیرگذاری مقتضی جلوگیری می‌شود، برخی از اجزاء و شرایط و یا حتی خود مقتضی نیز از بین می‌رود و دیگر محل جریان قاعده زوال مانع نبوده، بلکه قاعده الساقط جاری می‌شود و زوال مانع موجب عود ممنوع نخواهد شد، مانند باب صلاة که با حاصل شدن قاطع (چیزی که قابلیت انضمام اجزای سابق و لاحق را از بین می‌برد؛ نظیر قهقهه یا راه رفتن زیاد در نماز)، به سایر اجزاء و شرایط نماز خلل وارد می‌شود و این امور اعتبار خود را از دست داده و قابلیت قرار گرفتن در ترکیب سازنده شیء را ندارند و از این رو، زوال قاطع موجب حصول علت تامه و عود مقطوع نیست.

در کتاب تحریرالمجله ذیل ماده ۵۱ با عنوان «الساقط لا یعود کما ان المعدوم لا یعود»، به عنوان احتمال مطرح شده است که شاید ملحوظ در این قاعده، قضیه حقوق ساقط شده باشد، مانند اینکه دائن با ابراء ذمه مدیون، دین خودش را ساقط کند که در این صورت دیگر این دین باز نمی‌گردد (کاشف الغطاء، ۱۳۵۹ق، ۳۶/۱).

آنچه در بررسی این احتمال به نظر می‌رسد این است که: اگر منظور این است که وقتی صاحب حقی، حق خود را اسقاط می‌کند، مقتضی آن از بین رفته و از این رو دیگر قابل بازگشت نیست. باید گفت اولاً: اینکه همیشه با اسقاط حق، مقتضی آن حق از بین می‌رود واضح نیست؛ ثانیاً: اگر ملاک عدم بازگشت حقوق ساقط شده از بین رفتن مقتضی باشد، این ملاک در مورد احکام نیز محقق می‌شود و از این رو اختصاص آن به حقوق ساقط شده وجهی ندارد. اما اگر منظور این است که حقوق ساقط شده، مطلقاً (چه مقتضی آنها باقی باشد یا از بین رفته باشد) باز نمی‌گردند. هم‌چنین باید گفت این مطلب از دلیل عقلی قاعده الساقط برداشت نمی‌شود؛ زیرا مقتضای آن دلیل، عدم عود در صورت خلل به مقتضی، اجزاء و شرایط بود و در صورت عدم خلل، با رفع مانع لزوماً باید ممنوع بازگردد و گرنه بین علت تامه و معلول خودش تفکیک رخ داده که محال است. مگر اینکه ادعا شود در این مورد دلیل خاص نقلی وجود دارد که در این صورت، باید آن را مورد دیگری برای جریان قاعده الساقط در نظر گرفت.

تردید بین جریان قاعده «المانع» و «الساقط»

اگر امر بین جریان قاعده «اذا زال المانع عاد الممنوع» و قاعده «الساقط لا یعود» مورد تردید واقع شود، ظاهراً در آن امر، قاعده زوال مانع جاری می‌شود؛ زیرا منشأ تردید در حقیقت همان شک در این مورد است که آن مانع، تنها از تأثیر مقتضی منع می‌کند یا علاوه بر آن، مقتضی را نیز باطل می‌کند و اجازه بازگشت مقتضی را نمی‌دهد مگر در صورتی که سببی جدید باشد. مورد اول متیقن است و مورد دوم مشکوک است و اصل بر عدم مورد دوم است، مانند آنکه با ازدواج مجدد مادر، حق حضانت از وی گرفته می‌شود، مگر اینکه طلاق بگیرد و یا همسرش فوت نماید که در این صورت با استناد به قاعده زوال مانع می‌تواند حضانت را به عهده بگیرد (زحیلی، ۱۴۰۰ق، ۵۰۷؛ علی جمعه، ۱۴۲۷ق، ۶۲؛ حلی، ۱۴۱۳ق، ۳۱۰/۷-۳۰۹).

البته در مورد این فرع فقهی اختلاف نظر وجود دارد. طوسی معتقد است که حق حضانت بازمی‌گردد و ابوحنیفه و شافعی را نیز موافق خود می‌داند. طوسی بر آن است که در حدیث نبوی «الام احق بحضانتها ابنها مالم تتزوج»، بطلان حق حضانت مادر متعلق به تزویج است، پس با زوال آن، حق به همان حالت سابق خود باقی است (شافعی، بی تا، ۹۲/۵؛ مزنی، ۱۴۱۹ق، ۲۳۴؛ زیلعی، ۱۳۱۵ق، ۴۷/۳؛ طوسی، ۱۴۰۷ق، ۱۳۴/۵).

حلی در تأیید نظر طوسی این گونه استدلال می‌کند که حضانت از باب ارفاق به طفل است و اگر مادر ازدواج کند به واسطه اشتغال به همسر جدید و حقوق او از حضانت طفل خارج می‌شود و ای بسا حضانت طفل نیز موجب منع همسر از برخی حقوقش شود و از این رو حضانت ساقط می‌شود، اما در صورت طلاق، مانع برطرف شده و مقتضی خالی از معارض می‌شود و از این رو حکمش ثابت می‌شود (حلی، ۱۴۱۳ق، ۳۰۹/۷).

اما مالک معتقد است حق حضانت بر نمی‌گردد، چراکه نکاح حق حضانت را باطل کرده است (مالک، ۱۴۱۱ق، ۳۵۶/۲؛ ابن فرحون، ۱۳۰۰ق، ۲۰۶/۲؛ قرطبی، ۱۴۰۶ق، ۱۶۶/۳ و ۹۶/۲؛ سبزواری، ۱۴۲۱ق، ۵۱۲). ابن‌ادریس حلی نیز همین نظر را دارد، اما با این استدلال که اولاً بازگشت حق حضانت محتاج دلیل است و ثانیاً در حدیث نبوی غایت و نهایت استحقاق مادر برای حضانت تا زمانی است که ازدواج نکرده باشد (ابن‌ادریس حلی، ۱۴۱۰ق، ۶۵۱/۲).

اگر بر مبنای قواعد فقهی و با صرف نظر از سایر ادله بخواهیم بحث را دنبال کنیم، ظاهراً نزاع فوق به این بازمی‌گردد که آیا مسئله فوق، محل جریان قاعده «الساقط لا يعود» است یا «إذا زال المانع عاد الممنوع»، و نیز در فرض دوم، آیا مانع صدوری است یا بقایی^۸. ظاهر عبارت طوسی و حلی نشان می‌دهد که قاعده المانع جاری می‌شود و مانع نیز بقایی است؛ زیرا حکم، به بودن یا نبودن اشتغال به همسر منوط گشته و داشتن یا نداشتن همسر مهم است و از طرفی با وجود مانع، مقتضی حکم (رابطه امومت و مادری) از بین نرفته است. اما ظاهر عبارت ابن‌ادریس حلی آن است که مانع در اینجا صدوری است؛ زیرا غایت حکم قرار داده شده است، پس با حدوث تزویج، زن استحقاق حضانت را به کلی از دست می‌دهد

۸. مانع را می‌توان به مانع صدوری و مانع بقایی تقسیم نمود: مانع بقایی آن است که خود یک چیز و بقای آن مانع باشد و مانع صدوری آن است که صرف صدور و حدوث یک چیز ولو در برهه‌ای از زمان، مانع محسوب شود. (عابدی سرآسیا، ۱۳۹۴ش، ۱۶۳).

و اساساً این مانع دیگر برطرف شدنی نیست. در مقابل، ظاهر عبارت مالک آن است که قاعده الساقط جاری می‌شود، چراکه بحث از بطلان حق مطرح است. اگر معتقد باشیم که قاعده الساقط مخصوص حقوق ساقط شده است، سخن مالک به قواعد فقه خواهد بود، هرچند بعید نیست که قاعده الساقط را مخصوص مواردی بدانیم که خود ذی‌حق، حق خود را عالمانه و عامدانه اسقاط کند و از این رو شامل موردی که زن نمی‌دانسته با تزویج حق حضانتش ساقط می‌شود، نمی‌گردد که در این صورت نیز باز هم حضانت بازمی‌گردد. هم-چنین اگر قاعده الساقط را مخصوص مواردی بدانیم که مقتضی از بین رفته است، باید حق را به حلی بدهیم؛ زیرا در اینجا مقتضی از بین نرفته و از این رو قاعده المانع جاری می‌شود. البته آنچه گفتیم صرفاً با توجه به قواعد فقه و با صرف نظر از ادله خاص بود.

یکی دیگر از مواردی که ممکن است میان قاعده زوال مانع و قاعده الساقط مورد تردید واقع شود در بحث نماز مسافر است که اگر فرد به محض اختفای دیوار شهر و عدم استماع صدای اذان به دلیلی نتواند سفر خود را ادامه دهد و مانعی پیش آید، چنانچه هنوز قصد ادامه‌ی سفر داشته باشد و مانع ایجاد شده برطرف گردد نماز او به مدت یک ماه به صورت شکسته واجب خواهد بود و لکن اگر او از ادامه‌ی سفر درگذرد، به دلیل آنکه قصد او منتفی شده (انتفاء شرط قصر نماز) بر او واجب است تا نماز را به صورت کامل اقامه نماید (حلی، ۱۴۱۳ق، ۱۷۴/۲). در مورد دوم گرچه مانع از ادامه سفر ایجاد شده است، اما این امر سبب بازگشت قصر نماز (ممنوع) نخواهد بود و مورد از موارد قاعده الساقط لایعود است و شامل قاعده زوال مانع نمی‌شود، چراکه حادث شدن مانع، باعث انتفای شرط شکسته خواندن نماز یعنی نیت سفر است؛ دلیل استناد به قاعده الساقط در فرض مذکور آن است که برخی اوقات، اجزاء و مقتضی یک امر آماده تأثیرگذاری هستند و لکن با ایجاد مانع، مقتضی و برخی از اجزای آن منتفی خواهند شد و زوال مقتضی از مصادیق قاعده الساقط بوده و حتی زوال مانع نیز سبب بازگشت امر ممنوع نخواهد شد.

مورد دیگر از موارد تردید میان قاعده زوال مانع و قاعده الساقط، اعاده قیام فوت شده از فرد بعد از رکوع است که شخص به دلیل بروز مانعی همانند بیماری، قادر به انجام قیام پس از رکوع نبوده و بعد از رکوع، مستقیماً سجده را به جا می‌آورد، حال اگر پس از انجام سجده مانع برطرف گردد، در اینجا جهت به وجود نیامدن زیادی سجده، قیامی که از فرد ساقط شده بازمی‌گردد مورد از موارد قاعده الساقط خواهد بود و شامل قاعده زوال مانع

نیست. دلیل این حکم این‌گونه مطرح می‌شود که از شرایط بازگشت ممنوع و حکم نمودن به قاعده زوال مانع، آن است که بازگشت ممنوع سبب اضافه شدن جزئی به اجزاء صلاة نشود و در واقع سبب ایجاد خلل به اصل نماز نگردد، اما در فرض مذکور بازگشت ممنوع سبب اضافه شدن رکنی به ارکان نماز شده و لذا قائل بدان هستیم که مورد از موارد اجرای قاعده الساقط است و با زوال مانع، قیام فوت شده قابل اعاده نخواهد بود. لکن اگر مانع قبل از اقامه سجده برطرف گردد، اعاده قیام فوت شده واجب خواهد بود (محقق حلی، ۱۴۰۷ق)، ۲/۲۰۵) و مورد از موارد قاعده زوال مانع بوده و شامل قاعده الساقط نمی‌شود.

مستثنیات قاعده «الساقط لا یعود»

۱- برخی معتقدند قاعده «الساقط لا یعود» تنها به سقوط تکوینی اختصاص دارد و شامل سقوط اعتباری نمی‌شود. به‌عنوان نمونه طبق نظر مشهور، چیزی که مشتبه به نجس است نجس بوده و باید از آن اجتناب کرد، اما اگر شیء سومی با طرف شبهه (مشتبه به نجس) ملاقات کند، آن شیء سوم (ملاقا)، محکوم به طهارت است. این حکم که مشتبه به نجس، نجس است به جهت این است که دو اصل طهارت (در ناحیه دو طرف شبهه) با یکدیگر تعارض (و تساقط) می‌کنند و علم اجمالی (به نجاست یکی از آن دو) در مورد آنها منجز می‌باشد. اما حکم مشهور به طهارت ملاقا، به سبب این است که اصل طهارت در آن بدون هیچ معارضی جاری می‌شود. در این صورت اشکال پیش می‌آید که چگونه چنین چیزی ممکن است، در حالی که در این فرض بعد از ملاقات، علم اجمالی جدیدی شکل گرفته مبنی بر نجاست ملاقا یا نجاست طرف ملاقا (ملاقا به فتح: شیء مشتبه به نجس که ملاقا با آن برخورد داشته. مثلاً اگر ما علم اجمالی داشته باشیم که یکی از پارچه یا لباس نجس بوده و سپس دست ما که خیس بوده با لباس تماس داشته باشد. در این صورت، دست، ملاقا، لباس ملاقا و پارچه طرفی ملاقا نامیده می‌شود). یکی از جوابهایی که به این اشکال داده شده این است که اصل جاری در طرف ملاقا با معارضه اول ساقط گشته است و از این‌رو داخل در معارضه جدیدی با اصل جاری در مورد ملاقا نمی‌گردد؛ زیرا شیء ساقط شده طبق قاعده «الساقط لا یعود» باز نمی‌گردد. برخی به این مسئله این‌گونه پاسخ داده‌اند که قاعده «الساقط لا یعود» به سقوط تکوینی اختصاص دارد نه اعتباری که عبارتی دیگر از عدم شمول دلیل اصل نسبت به ساقط است و لذا اصول سه‌گانه در معارضه واحدی

داخل شده و تساقط می‌کنند و از این رو حکم به طهارت ملاقی ممکن نیست (ایروانی، ۱۴۲۷ق، ۱/۱۳۷).

نقد و بررسی: بر اساس سخن فوق وقتی دو اصل، با یکدیگر تعارض و تساقط کردند، این سخن که دیگر هیچ‌یک از آن دو اصل ساقط شده نمی‌توانند با اصل سومی وارد تعارض شوند درست نیست؛ زیرا سقوط آن دو اصل اعتباری بوده و از این رو بازگشت آنها جایز است. در مورد اینکه ساقط در سقوط حقیقی، باز نمی‌گردد و در سقوط اعتباری باز می‌گردد، معنای محصلی که بتواند وجه تفاوت باشد به ذهن نمی‌رسد، خصوصاً که در امور اعتباری مثل احکام و حقوق که مجرای قاعده الساقط هستند، سقوط نیز اعتباری محسوب می‌شود و سقوط تکوینی معنای محصلی ندارد؛ مگر اینکه مقصود این باشد که اعاده حقیقی محال است نه اعاده اعتباری. احتمال اخیر اگرچه خلاف ظاهر عبارت مؤلف است، اما قابل توجیه بوده و می‌توان بازگشت آن را به همان معنای دوم قاعده دانست، یعنی اعاده حقیقی به معنای بازگشت حقیقت شیء با وجود شخصی و عینی آن محال است، اما بازگشت اعتباری یعنی همان بازگشت عنوانی و نوعی آنکه به معنای بازگشت مثل آن می‌باشد جایز است.

۲- از مطالب قبلی دانسته شد که وجود حقیقی، عینی و شخصی ساقط، به هیچ وجه قابل بازگشت نیست و چنین بازگشتی محال عقلی است. اما بازگشت وجود نوعی و اعتباری آنکه در حقیقت بازگشت مثل آن است، عقلاً جایز بوده و در صورت تحقق سبب جدیدی برای آن صورت می‌گیرد. بنابراین معنای اول در مفاد قاعده (عدم بازگشت نوع و سنخ شیء ساقط شده) دارای استثناء است، اما معنای دوم آن (عدم بازگشت عین و شخص شیء ساقط شده) دارای هیچ استثنایی نیست. پس می‌توان گفت: «الساقط لا یعود شخصی ابداً کما ان المعدوم لا یعود؛ و اما نوعه فلا یعود ایضاً الا بسبب جدید فیعود مثله لایعینه». در مورد احتمال سوم (عدم بازگشت عین و سنخ شیء ساقط شده در زمان ساقط بودن) بازگشت حقیقی ساقط در زمان سقوط محال عقلی بوده و منجر به اجتماع نقیضین می‌شود و از این رو استثناء پذیر نیست و اما به نظر می‌رسد بازگشت اعتباری، فرضی و حکمی آن محال نباشد، چراکه تغییر اعتبارات موجب می‌شود که شرایط اجتماع نقیضین محقق نشود. بنابراین شارع می‌تواند یک چیز را در زمانی که حقیقتاً ساقط است، حکماً موجود فرض کند و مثلاً در همان مثال سقوط نفقه به خاطر نشوز، پس از رفع نشوز، از باب ارفاق و عفو، حکم به بازگشت نفقه ساقط شده در زمان سقوط نماید و نفقه را از زمانی که نفقه او به جهت نشوز

قطع شده است قابل مطالبه بداند، اما روشن است که چنین چیزی اگرچه از نظر عقلی جایز است، اما خلاف ظاهر بوده و نیازمند دلیل است، پس می‌توان در این معنای قاعده نیز بیان داشت که اصل این است که شیء ساقط شده در زمان سقوط بازمی‌گردد مگر به سبب دلیلی که چنین چیزی را اقتضاء نماید (الساقط لا یعود فی زمان سقوطه الا بدلیل یقتضی العود، فیهود اعتباراً و حکماً لا حقیقتاً و عیناً).

کاربرد قاعده «الساقط لا یعود» در اصول فقه

دانشمندان اصولی، در مواردی به این قاعده استناد جسته‌اند که دو نمونه آن عبارتند از: عدم بازگشت اصل، پس از تعارض و تساقط (ایروانی، ۱۴۲۷ق، ۱/۱۳۷؛ هاشمی شاهرودی، ۱۴۳۳ق، ۳/۹۰) و عدم بازگشت امر پس از تعارض امر و نهی و سقوط نهی در اثر اضطرار (در بحث اجتماع امر و نهی) (محمدی، ۱۴۲۹ق، ۲/۳۰۳).

کاربرد قاعده «الساقط لا یعود» در فقه

فقه‌ها در موارد متعددی به این قاعده استناد جسته‌اند. برخی از این موارد عبارتند از: سقوط حق رد و عدم بازگشت آن در معاطات به جهت تلف بعضی از مبیع (انصاری، ۱۴۱۵ق، ۳/۱۰۰-۹۹؛ آخوند خراسانی، ۱۴۰۶ق، ۲۴؛ طباطبایی یزدی، ۱۴۲۱ق، ۲/۱۰)، سقوط یا اسقاط دیون فی‌الذمه (انصاری، ۱۴۱۵ق، ۳/۹۹؛ کاشف‌الغطاء، ۱۳۵۹ق، ۹۴). مثلاً اگر یکی از عوضین، دینی در ذمه یکی از طرفین معامله باشد، بنا بر قول به ملک، کسی که این دین در ذمه او بوده مالک آن می‌شود و از این رو آن دین، از وی ساقط می‌شود که این خود در حکم تلف است و موجب می‌شود که معامله لازم گردد. انصاری در تعلیل اینکه این سقوط در حکم تلف است به قاعده الساقط لا یعود استناد کرده است (انصاری، ۱۴۱۵ق، ۳/۹۹). اسقاط حق با ابراء و عدم جواز مطالبه آن (مامقانی، ۱۳۵۰ق، ۶۷)، اسقاط دین با هبه منجز آن به مدیون و عدم جواز رجوع و مطالبه آن (کاشف‌الغطاء، ۱۳۵۹ق، ۹۴)، سقوط اشتغال ذمه در صورت دفع قیمت و عدم لزوم دفع مثل حتی اگر بعداً مثل آن پیدا شود (کاشف‌الغطاء، ۱۴۲۴ق، ۱/۴۰؛ کاشف‌الغطاء، ۱۳۵۹ق، ۷۲؛ غروی اصفهانی، ۱۴۱۹ق، ۱/۳۹۶)، سقوط خیار با اسقاط یا تلف یا اموری شبیه به آن و لزوم عقد و عدم جواز اخذ به خیار (طباطبایی یزدی، ۱۴۲۱ق، ۲/۱۲؛ مامقانی، ۱۳۵۰ق، ۶۷)، سقوط شفعه با یکی از اسباب موجب سقوط

و عدم جواز مطالبه آن توسط ورثه بعد از مرگ شفیع (مغنیه، فقه الإمام الصادق علیه السلام، ۱۴۲۱ق، ۱۴۳/۴)، سقوط حد به خاطر عفو مقذوف و عدم جواز مطالبه اقامه حد بعد از عفو (همان، ۲۷۶/۶)، ساقط شدن حق اجیر در حبس عین در زمان تسلیم نمودن آن به موجر (زحیلی، ۱۴۰۰ق، ۵۲۱/۱)، اسقاط حق رهن توسط مرتهن و عدم جواز رجوع به آن پس از ساقط نمودن آن از خودش (زرقاء، ۱۴۰۹ق، ۳۶۶).

در برخی موارد نیز به این قاعده استناد شده که به نظر می‌رسد محل تأمل و تردید باشد؛ از جمله:

۱- سقوط ولایت پدر و جد صغیر و مجنون به خاطر بلوغ و رشد و لذا حتی اگر جنون عود کند ولایت پدر و جد بازمی‌گردد و حاکم ولی آنها می‌شود (مغنیه، فقه الإمام الصادق علیه السلام، ۱۴۲۱ق، ۱۰۰/۵؛ مغنیه، الفقه علی المذاهب الخمسة، ۱۴۲۱ق، ۶۴۰/۲).

۲- ساقط شدن وصایت وصی به خاطر عروض جنون و از این رو حتی اگر سلامتی وی بازگردد وصایت بازمی‌گردد (مغنیه، فقه الإمام الصادق علیه السلام، ۱۴۲۱ق، ۱۷۰/۶).

۳- سقوط حق شهادت از شهود به دلیل ارتکاب فسق و گنه که در این صورت حتی پس از توبه نمودن نیز حق شهادت به آنها بر نمی‌گردد (ابن نجیم مصری، ۱۴۱۹ق، ۳۱۹).

به نظر می‌رسد که در موارد سه‌گانه فوق، بسته به اینکه مقتضی را موجود یا معدوم بدانیم، نتیجه متفاوت خواهد بود. برای نمونه اگر رابطه ابوت را مقتضی ولایت و طفولیت و بلوغ و عقل را مانع آن تلقی کنیم، در مثال اول با برطرف شدن مانع، ولایت بازمی‌گردد. هم‌چنین در مثال سوم، اگر شهود کردن (علم حسی به واقعه) را مقتضی شهادت و فسق را مانع آن بدانیم، با برطرف شدن فسق، باید حکم به جواز شهادت کنیم؛ زیرا مسئله از باب قاعده المانع خواهد بود، مگر اینکه دلیل خاصی در آن موارد داشته باشیم که خلاف این مطلب را اقتضا نماید.

کارکرد قاعده «الساقط لا یعود» در قانون مدنی

یکی از مباحث مهم قانون مدنی ایران، اسقاط تعهدات است که طبق ماده ۲۴۶ قانون مدنی ایران: «تعهدات به یکی از طرق ذیل ساقط می‌شود: ۱- به وسیله وفای به عهد؛ ۲- به وسیله اقاله؛ ۳- به وسیله ابراء؛ ۴- به وسیله تبدیل تعهد؛ ۵- به وسیله تهاوتر؛ ۶- به وسیله مالکیت

ما فی الذمه.» در ادامه به بررسی موارد جریان قاعده «الساقط لا یعود» در مباحث اقاله، ابراء و تهاتر، وفای به عهد، تبدیل تعهد و مالکیت ما فی الذمه پرداخته می‌شود:

۱. بررسی جریان قاعده فقهی «الساقط لا یعود» در مبحث اقاله

اقاله به معنای برهم زدن عقد لازم با تراضی دو طرف عقد است که طبق ماده ۲۶۴ قانون مدنی ایران سبب سقوط تعهد محسوب می‌شود. زمانی که عقد بیع با اقاله فسخ شد، طبق قاعده «الساقط لا یعود» هنگامی که ثمن و مثن بین بایع و مشتری، به صورت عملی برگشت داده شد، طرفین عقد حق خود را ساقط نموده‌اند و طبق بیع اول حقی برای طرفین وجود ندارد و قابل برگشت نیست، حتی در صورتی که بایع و مشتری، مبیع و مثن را تحویل داده و سپس بر اقاله تراضی کنند، این تراضی بعدی هم همان حکم قبلی را دارد؛ یعنی طرفین حقی ندارند و باید مبیع را به بایع و ثمن را به مشتری تحویل دهد و بیع و حق قبلی ساقط شده و قابل اعاده نخواهد بود مگر در قالب بیعی دیگر یا تراضی جدید.

۲. بررسی جریان قاعده فقهی «الساقط لا یعود» در مبحث ابراء

ابراء در لغت به معنای خلاص نمودن و آزاد کردن و در اصطلاح نیز به معنای به معنای بیزار نمودن از عیب و رها نمودن از دین و حق است که هم شامل حقوق مالی است و هم غیرمالی (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ۱/۳۲-۳۱). در مبحث ابراء فضولی باید بیان نمود که ابراء فضولی عبارت است از انشاء برائت ذمه مدیون به وسیله شخصی است که نه طلبکار و غریب است و نه نماینده وی و نه مأذون از طرف وی. قاعده «الساقط لا یعود» مطلقاً در ابراء فضولی جریان ندارد، زیرا حقی ثابت نشده است تا طبق این قاعده تحت شرایطی ساقط شود و قابل اعاده نباشد و سالبه به انتفاء موضوع است.

۳. بررسی جریان قاعده «الساقط لا یعود» در مبحث تهاتر

تهاتر گاهی تحت عنوان تقاص و گاهی تحت عنوان تحاسب و محاسبه دین به دین (تهاتر قراردادی) و گاهی به لفظ تهاتر قهری مورد بحث فقهای بزرگ قرار گرفته است، هرچند که بحث مستقل و مبسوطی در اطراف آن به عمل نیآورده‌اند (نجفی، ۱۴۰۴ق، ۲۸/۱۷۹؛ شهید ثانی، ۱۴۱۰ق، ۴/۴۱۲).

تهاتر یا از باب سقوط مستقیم تعهد است که با حاصل شدن تقابل دو دین، هر دو ساقط می‌شود و ذمه طرفین بری می‌شود و همان‌طور که در ذیل ماده ۲۹۵ قانون مدنی آمده: «هر دو دین تا اندازه‌ای که با هم معامله می‌نماید به‌طور تهاتر برطرف شده و طرفین به مقدار آن در مقابل یکدیگر بری می‌شوند.» صورت دیگر این است که تهاتر از اسباب مستقیم ساقط شدن تعهد نیست و این به دلیل این است که تهاتر موجب سقوط اصل دین نمی‌شود و تنها مطالبه نمودن را سلب می‌نماید و هیچ‌کدام از غرماء قادر به مراجعه برای استیفای دین مورد تهاتر نخواهند بود، اما دین هم‌چنان به ذمه بدهکار باقی خواهند بود (طاهری، ۱۴۱۸ق، ۱۸۸/۲). ظاهراً قاعده «الساقط لایعود» نسبت به هر دو صورت تهاتر قابل جریان است، زیرا در هر صورت تعهد ساقط شده است و فرقی نمی‌کند که اثر مستقیم عمل باشد یا غیرمستقیم.

۴. کاربرد قاعده «الساقط لایعود» در مبحث وفای به عهد

وفای به عهد سبب سقوط تعهد است و هر چند که در اصل وفای به عهد همان اجرای تعهد است، اما می‌توان آن را از اسباب سقوط تعهد دانست. حقوقدانان معتقدند، وفای به عهد یکی از رایج‌ترین و معمولی‌ترین ابزار سقوط تعهد است و به‌عنوان نمونه برخی اندیشمندان می‌گویند: «نتیجه‌ای که طرفین از عقد و تعهد انتظار دارند با اجرای تعهد حاصل شده و تعهد ساقط می‌گردد و در سقوط تعهد فرق میان اجرای اجباری یا اختیاری وجود ندارد» (شهیدی، ۱۴۲۸ق، ۱۵۲/۲).

به نظر می‌رسد قاعده «الساقط لایعود» در مبحث وفای به عهد نیز جریان دارد؛ زیرا در صورتی که شخص دائن دینی را پرداخت نماید و یا آنکه شخص بایع در مقابل پرداخت ثمن مبیع را به مشتری تحویل دهد، به تعهد خود وفا نموده و لذا دیگر دینی به عهده دائن و یا حقی به عهده بایع برای مشتری نخواهد بود و با وفای به عهد آن حق ساقط شده و قابل برگشت نخواهد بود.

۵. کاربرد قاعده «الساقط لایعود» در مبحث مالکیت ما فی‌الذمه

یکی دیگر از مواردی که سبب سقوط تعهد می‌شود، مالکیت ما فی‌الذمه است. حقوقدانان معتقدند مالکیت ما فی‌الذمه همانند وفای به عهد است که اموال مدیون ضامن پرداخت دین

بوده و با محقق شدن مالکیت ما فی‌الذمه گویی مدیون از اموال خود دین را ایفا نموده و موجب اسقاط تعهد خویش شده است (شهیدی، ۱۴۲۸ق، ۱۵۳/۲).

قاعده «الساقط لایعود» در مبحث مالکیت ما فی‌الذمه نیز جریان دارد، چراکه هنگامی مالکیت ما فی‌الذمه تحقق پیدا کند، مدیون از اموال خود دین را ایفا کرده و دین از عهده او ساقط شده است و لذا دیگر دینی وجود ندارد تا دائن آن را مطالبه نماید و دین ساقط شده قابل اعاده نخواهد بود.

۶. کاربرد قاعده «الساقط لایعود» در مبحث تبدیل تعهد

حقوقدانان معتقدند که برای تبدیل تعهد سه مرحله وجود دارد: الف) سقوط تعهد سابق؛ ب) ایجاد تعهد جدید؛ ج) ملازمه دو تعهد در قالب تعهدی جدید. ماده ۲۹۳ قانون مدنی، تبدیل تعهد را یکی از مصادیق بارز سقوط تعهد می‌داند که با ساقط شدن تعهد قبلی تضمینات و وثایق آن نیز به‌عنوان امری فرعی ساقط خواهد شد (شهیدی، ۱۴۲۸ق، ۱۵۴/۲). هم‌چنین در مواد ۱۳۳۱ قانون مدنی و ۲۷۲ آیین دادرسی مدنی حالتی توصیف شده که خواهان به علت نیافتن دلیل معتبر تقاضای سوگند از منکر را دارد که در این صورت اگر منکر سوگند یاد کند حقی که خواهان برای خود متصور می‌شده ساقط، و دعوا تمام می‌گردد، حال اگر شخص مدعی بعد از اتیان سوگند منکر مدعی دلایلی دیگری برای اثبات همان حق باشد چون حق ایشان ساقط شده دلایل دیگر قابل پذیرش نیست. از سنخ این موارد در حقوق امروزی ما ممکن است موارد مبتلابه زیادی حادث گردد و در نظر گرفتن قاعده لایعود در این موارد می‌تواند بسیار کمک‌کننده باشد.

نتیجه

۱. قاعده «الساقط لایعود» از قواعد فقهی است که در کتب اهل سنت و فقهای امامیه بدان اشارت رفته است و در مواردی کاربرد دارد که حکم، حق و یا تصرف مباحی دچار اسقاط شده باشد و دیگر راهی برای برگشت آن حکم، حق و یا تصرف مباح نخواهد بود، مگر به سبب جدیدی که در این صورت مثل آن حکم، حق و یا تصرف قابل اعاده خواهد بود نه عین آن.

۲. پیرامون احتمالات مختلف درباره مفاد قاعده «الساقط لایعود» جمعاً چهار احتمال بررسی شده است که عبارتند از: الف) عدم بازگشت نوع و سنخ شیء یادشده، به این معنا که وقتی چیزی ساقط شد، دیگر چیزی از آن نوع باز نمی‌گردد مگر به سبب جدید؛ ب) عدم بازگشت عین و شخص شیء ساقط‌شده. در این احتمال، عین شخصی و وجود متشخص یک چیز مدنظر باشد و می‌توان گفت این قاعده مخصوص مواردی است که وجود متشخص یک چیز موضوعیت داشته باشد و مثل آن کفایت از آن نکند؛ ج) عدم بازگشت عین یا سنخ شیء ساقط‌شده در زمان ساقط بودن. طبق این احتمال اگر حق یا حکمی ساقط شده باشد و حتی در صورتی که مانع برطرف شده یا سبب جدیدی برای آن ایجاد شده و موجب شود که مثل آن دوباره پدید بیاید، اما بازگشت حکم یا حق، از زمان پیدایش سبب جدید است و عطف به ماسبق نگشته و شامل زمان قبل از آن نمی‌شود؛ د) عدم بازگشت حقوق ساقط‌شده، به این صورت که شاید ملحوظ در این قاعده، قضیه حقوق ساقط شده باشد.

۳. برای اثبات قاعده «الساقط لایعود» و علت عدم اعاده ساقط به استحاله تخیل عدم در شخص واحد استناد شده است، چراکه عود و بازگشت، مستلزم (این همانی بین ذاهب و عائد است) و چنین چیزی با تخیل عدم معقول نیست. در مواردی نیز به این مطلب استناد شده است که بازگشت یک چیز مبتنی بر بقای آن چیز است و اعتبار کردن بقای یک چیز در فرض سقوط آن، اعتبار متناقضین است. هم‌چنین آیه ۱۷۸ سوره بقره، موثقه سماعه و موثقه ابی‌بصیر نیز از حیث مصداقی می‌تواند مؤیدی بر اثبات قاعده «الساقط لایعود» باشد.

۴. در مورد ادله‌ای که برای اثبات قاعده «الساقط لایعود» ذکر شد، باید بیان نمود که این استدلال‌های عقلی در اثبات عدم عود ساقط، صرفاً در مورد معنای دوم قاعده (عدم بازگشت عین و شخص شیء ساقط‌شده) صادق هستند نه سایر معانی و درستی این مطلب زمانی آشکار می‌شود که دانسته این استدلال در مورد عدم ممنوع نیز صادق است. بهترین دلیل برای اثبات قاعده الساقط به معنای اول (عدم بازگشت نوع و سنخ شیء ساقط‌شده)، دلیل عقلی مرتبط با اجزاء علت تامه است؛ به این شکل که وقتی حدوث امری به جهت ایجاد خلل در مقتضی، شرایط یا اجزاء موجب سقوط حکم می‌گردد، با زوال آن امر، حکم ساقط‌شده باز نمی‌گردد؛ چراکه برطرف شدن آن امر، موجب تحقق علت تامه نمی‌گردد و پیدایش معلول بدون تحقق علت تامه آن محال است. برای اثبات قاعده الساقط به معنای سوم (عدم بازگشت عین و سنخ شیء ساقط‌شده در زمان ساقط بودن) نیز می‌توان به استحاله

اجتماع نقیضین استناد جست؛ زیرا اگر بپذیریم که شیء ساقط شده در همان زمان سقوط دوباره برگردد، به این معناست که یک شیء در زمانی که معدوم است (زمان سقوط) موجود باشد و این، اجتماع نقیضین بوده و محال است. برای معنای چهارم (عدم بازگشت حقوق ساقط شده) به طور مستقل دلیلی مشاهده نشد و فقها نیز با این مطلب هم چون مسلمات برخورد کرده اند و بر این اساس شاید بتوان آن را اجماعی تلقی کرد.

۵. درباره ارتباط بین قاعده زوال مانع و الساقط نیز باید بیان کرد که قاعده الساقط کاملاً عکس قاعده المانع است، چنانچه مقتضی حکم موجود باشد و حکم معدوم باشد از باب قاعده زوال مانع است و اگر مقتضی معدوم باشد از باب قاعده الساقط است. در واقع سقوط در این قاعده به معنی انعدام و زوال مقتضی حکم است که باعث انعدام حکم می شود و این با قاعده زوال مانع فرق دارد. در خصوص موارد تردید بین قاعده الساقط و قاعده زوال مانع نیز باید بیان کرد ظاهراً در این موارد قاعده زوال مانع جاری می شود، زیرا منشأ تردید در حقیقت همان شک در این مورد است که آن مانع، تنها از تأثیر مقتضی منع می کند یا علاوه بر آن، مقتضی را نیز باطل می کند و اجازه بازگشت مقتضی را نمی دهد، مگر در صورتی که سببی جدید باشد. مورد اول متیقن است و مورد دوم مشکوک است و اصل بر عدم مورد دوم است.

۶. برخی عنوان کرده اند که قاعده الساقط تنها قابل جریان در امور تکوینی است و مجرای برای جریان این قاعده در امور اعتباری وجود ندارد، لکن در پاسخ باید گفت: سقوط تکوینی معنای محصلی ندارد؛ مگر اینکه مقصود آن باشد که اعاده حقیقی محال است نه اعاده اعتباری و امور اعتباری نیز مجرای برای جریان قاعده الساقط خواهند بود.

۷. قاعده الساقط در مصادیق مختلفی از جمله: فقه، اصول فقه، قانون مدنی، اقاله، ابراء، تهاتر، وفای به عهد و مالکیت ما فی الذمه جریان دارد که شرح و تبیین آن گذشت.

فهرست منابع

- قرآن کریم.
- ابن ادريس حلی، محمد بن منصور، *السرائر الحاوی لتحرير الفتاوی*، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۰ق.
- ابن عربی، محمد بن عبدالله، *احکام القرآن*، بیروت، دارالجيل، بی تا.
- ابن فرحون، ابراهیم بن علی، *اسهل المدارک*، بیروت، دارالفکر، ۱۳۰۰ق.
- ابن منظور، محمد بن مکرم، *لسان العرب*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ق.
- ابن نجيم مصری، زين الدين بن ابراهيم، *الأشباه و النظائر علی مذهب ابی حنیفة النعمان*، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۹ق.
- الباسين، يعقوب، *التواعد الفقهيّة*، رياض، مكتبة الرشد، ۱۴۲۰ق.
- انصاری، مرتضی بن محمد امين، *كتاب المكاسب*، قم، كنگره جهانی بزرگداشت شيخ اعظم انصاری، ۱۴۱۵ق.
- ايروانی، باقر، *دروس تمهيديه فی الفقه الإستدلالي علی المذهب الجعفري*، قم، مؤسسه الفقه، ۱۴۲۷ق.
- ايروانی، ميرزا علی، *حاشیه المكاسب*، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۰۶ق.
- آخوند خراسانی، محمد کاظم، *حاشیه المكاسب*، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۰۶ق.
- جابی، عبدالوهاب، *مجلة الاحکام العدليّة*، بیروت، دار ابن حزم، ۱۴۲۴ق.
- جصاص، احمد بن علی، *احکام القرآن*، بیروت، دار إحياء التراث العربي، ۱۴۰۵ق.
- جوهری، اسماعيل بن حماد، *الصحاح تاج اللغة و صحاح العربية*، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۴۱۰ق.
- حسینی روحانی، سید محمد صادق، *فقه الصادق* علیه السلام، قم، مؤسسه دارالکتاب، ۱۴۱۲ق.
- حسینی زبیدی، محمد بن محمد، *تاج العروس من جواهر القاموس*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ق.
- حلی، حسن بن یوسف، *مختلف الشيعة فی احکام الشريعة*، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۳ق.
- حمیری، نشوان بن سعید، *شمس العلوم و دواء کلام العرب من الکلوم*، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۰ق.
- خمینی، سید روح الله، *کتاب البیع*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام، ۱۴۲۱ق.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد، *المفردات فی غریب القرآن*، دمشق، دارالقلم؛ بیروت، الدار الشامیة، ۱۴۱۲ق.
- زحیلی، محمد مصطفی، *التواعد الفقهيّة و تطبيقاتها فی المذاهب الأربعة*، دمشق، دارالفکر، ۱۴۰۰ق.
- زرقاء، احمد بن محمد، *شرح التواعد الفقهيّة*، دمشق، دارالقلم، ۱۴۰۹ق.

- زیلعی، عثمان بن علی، تبیین الحقائق شرح کنز الدقائق و حاشیة الشلبی، قاهره، المطبعة الكبرى الأمیریة، ۱۳۱۵ق.
- سبزواری، علی، جامع الخلاف و الوفاق بین الامامیة و بین ائمة الحجاز و العراق، قم، زمینه سازان ظهور امام عصر علیه السلام، ۱۴۲۱ق.
- شافعی، محمد بن ادريس، الأم، بیروت، دارالمعرفه، بی تا.
- همو، احكام القرآن، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۲ق.
- شهید ثانی، زین الدین بن علی، الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، قم، کتاب فروشی داوری، ۱۴۱۰ق.
- شهیدی، مهدی، سقوط تعهدات، تهران، مجد، ۱۴۲۸ق.
- طاهری، حبیب الله، حقوق مدنی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۸ق.
- طباطبایی یزدی، سید محمدکاظم، حاشیة المکاسب، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۴۲۱ق.
- طوسی، محمد بن حسن، الخلاف، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۰۷ق.
- عابدی سرآسیا، علیرضا؛ رحمانی، عادل، «درآمدی بر قاعده زوال مانع (بازگشت ممنوع در صورت زوال مانع)»، مجله فقه و اصول، شماره ۱۰۱، ۱۳۹۴ش.
- غروی اصفهانی، محمدحسین، حاشیة کتاب المکاسب، قم، ذوی القربی، ۱۴۱۹ق.
- غزی، محمد، موسوعة القواعد الفقهیة، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۲۴ق.
- قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، تهران، ناصرخسرو، ۱۴۰۶ق.
- کاشف الغطاء، محمدحسین، تحرير المجله، نجف، المکتبه المرتضویة، ۱۳۵۹ق.
- کاشف الغطاء، عباس بن حسن، منهل الغمام فی شرح شرائع الاسلام، نجف، مؤسسه کاشف الغطاء، ۱۴۲۴ق.
- مالک بن انس، المدونة الكبرى، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۱ق.
- مامقانی، عبدالله بن محمدحسن، نهاییة المقال فی تکملة غایة الآمال، قم، مجمع الذخائر الاسلامیة، ۱۳۵۰ق.
- مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، بحار الأنوار، بیروت، مؤسسة الطبع و النشر، ۱۴۱۰ق.
- محقق حلی، جعفر بن حسن، المعتبر فی شرح المختصر، قم، مؤسسه سیدالشهداء علیه السلام، ۱۴۰۷ق.
- محمدی، علی، شرح اصول فقه، قم، دارالفکر، ۱۴۲۹ق.
- مزنی، اسماعیل بن یحیی، مختصر المزنی، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۹ق.
- مغنیه، محمدجواد، الفقه علی المذاهب الخمسة، بیروت، دارالتیاریت الجدید، ۱۴۲۱ق.
- همو، فقه الإمام الصادق علیه السلام، قم، مؤسسه انصاریان، ۱۴۲۱ق.

- مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، *زبدة البیان فی احکام القرآن*، تهران، المكتبة المرتضوية، بی تا.
- میلانی، محمد هادی، *محاضرات فی فقه الامامية*، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۹۵ق.
- نجفی، محمد حسن، *جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۴ق.
- هاشمی شاهرودی، محمود، *اضواء و آراء: تعلیقات علی کتابنا بحوث فی علم الاصول*، بی جا، مؤسسه الفقه و معارف اهل البيت علیهم السلام، ۱۴۳۳ق.